



درس فارج اصول استاد حاج سید مجتبی نورمفیدی

تاریخ: ۲۵/بهمن/۱۳۹۶

موضوع کلی: اوامر

مصادف با: ۲۷ جمادی الاولی ۱۴۳۹

موضوع جزئی: بررسی ملازمه بین وجوب شرعی ذی المقدمه و وجوب

شرعی مقدمه - دلیل عدم ملازمه و بررسی آن

جلسه: ۷۰

سال نهم

«الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد وآله الطاهرین و اللعن علی اعدائهم اجمعین»

خلاصه جلسه گذشته

در بیان دلیل قائلین به عدم ملازمه کلامی از امام خمینی نقل کردیم و گفتیم طبق این بیان، به طور کلی با ملاحظه دو جهت یعنی این که طرفین ملازمه چه باشند و این که آیا در این دو طرف فعلیت لحاظ شود یا تقدیری بودن، احتمالات و فروضی قابل تصویر است. از بین همه فروض متصوره سه فرض از باقی فروض اهمیت بیشتری دارد و لذا سه احتمال و سه تصویر درباره ملازمه بین وجوب مقدمه و وجوب ذی المقدمه را مورد بررسی قرار می دهیم. فرض اول این بود که ملازمه بین وجوب فعلی مقدمه و وجوب فعلی ذی المقدمه باشد. در خود این فرض چهار احتمال تصویر شد که همه این احتمالات رد شد. لذا مجموعاً فرض اول از ملازمه باطل شد.

فرض دوم

طبق این فرض بین وجوب فعلی ذی المقدمه و وجوب تقدیری مقدمه ملازمه است به این معنا که قائل به ملازمه معتقد است هرگاه مولا و شارع ذی المقدمه را واجب کند به این معنا نیست که همان موقع مقدمه را نیز واجب کند؛ بلکه مقدمه در آینده واجب می شود، یا از این باب که مولا اکنون توجه به مقدمیت این مقدمه ندارد و یا از این باب که فعلاً ضرورت و لزومی برای ایجاب مقدمه ندیده است. به هر حال ملازمه بین وجوب فعلی ذی المقدمه و وجوب تقدیری مقدمه است.

بررسی فرض دوم

این فرض نیز مردود است. زیرا به طور کلی نسبت و رابطه بین متلازمین نسبت تضایف است. مثل رابطه ابوت و بنوت که متضایفین می باشند و هر یک بالاضافه الی الاخر معنا و مفهوم دارد یا مثل فوق و تحت، تحت باید باشد تا فوق مفهوم داشته باشد فوق باید باشد تا تحت معنا پیدا کند. در باب پدر و پسر نیز همین گونه است، یعنی پدری باید باشد تا پسر معنا پیدا کند. در متضایفین نمی شود یکی موجود باشد و دیگری موجود نباشد. یعنی مثلاً بگوئیم پدر الان وجود دارد و پسر بعداً وجود دارد. به ذهن نیاید کسانی که اکنون بچه ندارند، فرزندشان بعداً می آید. چون حیث ابوت مد نظر است، یعنی امکان ندارد شخصی با ملاحظه وصف ابوت در عین حال پسری نداشته باشد. علی ای حال معنای تقدیر این است که چیزی الان بالفعل موجود نیست و بعداً موجود می شود.

اگر گفتیم ذی المقدمه وجوبش فعلی است و وجوب مقدمه تقدیری است یعنی وجوب مقدمه الان معدوم است و الان مقدمه وجوب ندارد و لذا نمی تواند بین یک امر وجودی و امر عدمی نسبت تضایف باشد. یکی از متلازمین نمی تواند معدوم باشد و دیگری موجود باشد و لذا این احتمال قابل قبول نیست. زیرا نسبت بین مقدمه و ذی المقدمه تضایف است و متضایفین هر دو باید مثل هم باشند یعنی وجود فعلی داشته باشند و امکان ندارد یکی وجودش فعلی باشد و دیگری تقدیری.

فرض سوم

این که ملازمه را بین الارادتين بدانیم. یعنی بگوییم بین اراده بعث به ذی المقدمه و اراده بعث به مقدمه ملازمه است. وقتی مولا اراده می کند عبدش را تحریک به سوی کون علی السطح کند، مولا اراده کرده و متعلق اراده او نیز کون علی السطح است. این می شود اراده بعث به ذی المقدمه، اراده تحریک عبد به انجام دادن آن کار. این ملازمه دارد با اراده تحریک عبد به مقدمه. پس طرفین ملازمه طبق فرض سوم «ارادة البعث» است یعنی اراده بعث به ذی المقدمه ملازمه دارد با اراده بعث به مقدمه. همین که مولا اراده می کند که عبد را تحریک کند به سوی ذی المقدمه این ملازمه دارد با اراده تحریک عبد به مقدمه. این جا دو احتمال در فرض سوم وجود دارد:

احتمال اول

از اراده متعلق به بعث به ذی المقدمه، اراده دیگری متولد شود که متعلق به بعث به مقدمه شده. یعنی اراده دوم ناشی شده از اراده اول. چون مولا اراده کرده که مکلف را تحریک به سوی ذی المقدمه کند، خواه یا ناخواه و به طور قهری یک اراده دومی پدید می آید که عبد را تحریک کند به سوی مقدمه. این اراده دوم متولد از اراده اول است؛ بدون این که مبادی خاص خودش را داشته باشد. یعنی نفس اراده اول موجب تولد اراده دوم می شود، بدون این که مبادی خاصی برای اراده دوم بوجود بیاید یعنی اصلا خود به خود این اراده از دل اراده اول بیرون می آید.

بررسی احتمال اول

این احتمال مردود است. زیرا هیچ اراده ای بدون تحقق مبادی واقع نمی شود. هر اراده ای که در انسان و در افق نفس انسان شکل بگیرد مسبوق به مبادی خاص خودش است. حال این که ما ادعا کنیم اراده دوم متولد از اراده اول است، یعنی اراده بعث به مقدمه خود بخود از اراده بعث به ذی المقدمه پدید آمده بدون آن که آن مبادی محقق شود. این امکان ندارد. اراده بدون مبادی و بدون تصور، بدون تصدیق به فایده و بدون شوق و بدون رقبتی که محرک عضلات باشد محقق نمی شود.

احتمال دوم

اراده متعلق به بعث به ذی المقدمه باعث می شود اراده دوم از طریق مبادی خودش محقق شود. یعنی وقتی مولا اراده می کند که عبد را تحریک کند به سوی مطلوب خودش؛ این اراده سبب می شود عبد توجه به مقدمه نیز پیدا کند. یعنی فایده مقدمه تصور شود و بعد تصدیق به فایده شود و آن گاه شوق نسبت به فایده مقدمه پیدا کند و سپس بعد از تحقق مبادی اراده دوم، اراده دوم رنگ وجود پیدا کند.

فرق احتمال اول و دوم: در احتمال اول بحث این بود که از اراده متعلق به بعث به ذی المقدمه بدون این که مبادی اراده دوم حاصل شود اراده دوم پدید بیاید. اما در احتمال دوم، اراده متعلق به بعث به ذی المقدمه مستقیماً باعث تولد اراده بعث به مقدمه نمی شود بلکه باعث می شود که آن مبادی در افق نفس مولا حاصل شود، سپس اراده به بعث به مقدمه پیدا کند.

بررسی احتمال دوم

این احتمال مبتلا به یک مشکل اساسی است و آن این که با توجه به لابدیت عقلی اتیان به مقدمه دیگر مولا ضرورتی نمی بیند اراده ای به بعث به مقدمه پیدا کند. مثلاً مولا اراده می کند که عبد را تحریک کند به رفتن بالای پشت بام، این اراده از طریق امر اعمال می شود. مولا امر می کند که «کن علی السطح» برو بالای پشت بام طبق احتمال دوم باید از این اراده تحریک عبد و بعث به سوی ذی المقدمه در ذهن مولا بیاید که عبد بدون مقدمه نمی تواند بالای پشت بام برود بلکه احتیاج به نردبان دارد و نردبان گذاشتن فایده اش این است و شوق در افق نفسش پیدا شود و بعد بگوید «وانصب السلم» نه این که صریحاً بیان کند. بلکه خواه و ناخواه از بعث به سوی ذی المقدمه اراده ای به سوی بعث به مقدمه متولد می شود با مبادی لازم، که سر جای خود مبادیش محفوظ است.

حال سوال این است که این اراده دوم به چه علت شکل می گیرد و چرا مولا می خواهد اراده کند بعث به مقدمه را؟ زیرا فوایدی در آن دیده و می خواهد عبد را تحریک کند تا بدینوسیله به مطلوب خودش برسد. ولی این جا مولا ملاحظه می کند که این نیازی به اراده من ندارد و نیازی نیست که عبد را تحریک کنم تا این کار را انجام دهد. عقل خودش حکم به حتمیت اتیان به مقدمه می کند و با وجود این لابدیت عقلیه دیگر فایده ای در این اراده من متصور نیست زیرا یکی از مبادی اراده تصدیق به فایده است. انسان وقتی که اراده می کند که کاری را انجام بدهد ابتدا فایده آن را تصور می کند و بعد تصدیق می کند آن فایده را و بعد شوق پیدا می کند و امر می کند. با وجود این لابدیت عقلی مولا چه فایده ای در اراده بعث به مقدمه می بیند تا بخواهد این اراده را بکند. زیرا می گوید این امر هیچ فایده ای ندارد و عقل خودش این مطلب را درک می کند که بدون این مقدمه نمی تواند به ذی المقدمه برسد. لذا چون تصدیق به فایده نیست و با قطع نظر از ایجاب مولا عقل انسان خودش این را می فهمد و جهی برای بعث به مقدمه باقی نمی ماند.

نتیجه

فتحصل مما ذكرنا كله، قول به ملازمه باطل است. زیرا ملاحظه شد که ملازمه بین وجوب شرعی مقدمه و وجوب شرعی ذی المقدمه بنابر همه احتمالات مردود است و قابل قول نیست. طبق فرض اول که چهار احتمال بود. فرض دوم یک احتمال بیشتر نداشت که مجموعاً پنج احتمال می شود. دو احتمال نیز اخیراً بیان شد مجموعاً می شود هفت احتمال. پس تقریباً هفت صورت در این رابطه تصویر شد و ملاحظه شد که به هیچ یک از این انحاء واقعا نمی توانیم ملازمه بین وجوب شرعی ذی المقدمه را با وجوب شرعی مقدمه ثابت کنیم.

تا کنون دو قول در بحث از ملازمه بین مقدمه و ذی المقدمه مطرح کردیم. یکی قول به عدم ملازمه بود و یکی قول به ملازمه. تاکنون قول به ملازمه باطل شد. یعنی در بحث مقدمه واجب تا الان قائلیم که مقدمه واجب، واجب نیست. دو نظر دیگر در این

رابطه وجود دارد که در حقیقت دو تفصیل در مسئله است. یکی تفصیل بین مقدمه ای که سببیت دارد و مقدمه ای که سببیت ندارد و دیگری تفصیل بین مقدمه شرعی و غیر شرعی که در جلسه بعد بیان و مورد رسیدگی قرار می گیرد.

حق مداری

پیامبر اسلام (ص) می فرماید: «اقْبَلِ الْحَقَّ مِمَّنْ أَتَاكَ بِهِ، صَغِيرٍ أَوْ كَبِيرٍ، وَإِنْ كَانَ بَغِيضًا، وَارْذُدِ الْبَاطِلَ عَلَيَّ مَنْ جَاءَ بِهِ، مِنْ صَغِيرٍ أَوْ كَبِيرٍ وَإِنْ كَانَ حَبِيْبًا»^۱

حق را از هر کسی که برای تو آورد بپذیر چه کوچک باشد و چه بزرگ، هر چند آورنده حق دشمنت باشد و باطل را چه کوچک و چه بزرگ هر کس گوید به خودش برگردان هر چند دوست تو باشد.

این فرمایش پیامبر گرامی اسلام اگر از سوی مسلمانان و امت پیامبر رعایت شود آن امت یک امت آسمانی است یک امت بهشتی است. اگر کسی حق مدار باشد، قهرا ارزش و اعتباری که به حسب واقع پیدا می کند و کمالی که در پرتو این حق مداری برای او حاصل می شود چیز کمی نیست. همیشه باید فضیلت های انسانی را از دو زاویه بررسی کنیم یکی از حیث آثار شخصی که چگونه وقتی یک فضیلتی در یک انسان استوار و مستقر می شود باعث کمال و تعالی او می شود و او را بالا می برد. معنای قرب به حق تعالی اتصاف به این کمالات است. هر درجه این اتصاف حاصل شود و رنگ و بوی کمال پیدا کنیم به همان میزان حب مابه حق تعالی بیشتر می شود. چه کسی بفهمد و چه کسی نفهمد فضیلت این ارزش ذاتی را دارد. اگر هیچ کس در این عالم نفهمد که من این فضیلت را دارم، آن اثر واقعی خودش و استکمالی که در این مسیر برای انسان ایجاد می کند را ندارد. مثلاً کسی اهل عبادت و بندگی خدا باشد و کسی از آن اطلاع نداشته باشد و یا کسی اهل کار خیر است و کسی نفهمد این به هر حال آن اثر واقعی خودش که گام برداشتن در مسیر سعادت و طی پله ها و مراتب کمال است را خواهد داشت. این که شما خودت بدانی و خدا، مهم این است که انسان مقرب به حق تعالی شود و این قرب این گونه پیدا می شود.

یک آثاری نیز این فضیلت ها در جامعه دارد. بعضی از آثار جنبه شخصی دارد و بعضی جنبه اجتماعی. این فرمایش پیامبر گرامی اسلام هر دو اثر را دارد هم اثر شخصی دارد کسی که حق را قبول کند ولو از دشمنش این یعنی خودخواهی و منیت را کنار گذاشته است. کسی که باطل را رد کند ولو از دوستش یعنی پیوندها و اتصالات نفسانی خودش را قیچی کرده است. چون دوست من است اگر حرف باطل هم زد من آن را قبول کنم این به چه معناست؟ چون همراه و هم خط هستیم ولو این که حرف باطلی می زند من حرف او را قبول کنم این چه معنی می دهد؟ یعنی چون به من مربوط است این یعنی خودخواهی این یعنی منیت این سقوط می آورد اما آن جا که دشمن حرف حقی بزند من قبول کنیم یعنی این که من نگاه می کنم آن واقعیت و حق چیست. ولو این که دشمن من آن را بگوید. آن جا اگر حق را پذیرفتی یعنی پا روی نفس گذاشتی. این انسان را بالا می برد. جامعه ای که حق مدار باشد جامعه ای که پیوند ها در آن از بین برود و باطل در هر شرایطی محکوم باشد و حق همیشه مدار امور باشد این جامعه یک جامعه اخلاقی و ایمانی است. حال واقعا ما با این معیارها خیلی فاصله داریم. این کار را چون فرزند من کرده ولو غلط اما از آن دفاع می کنیم و آن کار را چون رقیب کرده است ولو حق به آن حمله می کنیم. واقعا احساس می شود که ما خیلی با این تعالیم فاصله داریم و به جای این که روز به روز رشد کنیم متأسفانه پایین و پایین تر می رویم.

«والحمد لله رب العالمین»